



پشت صحنه‌ی فیلمنامه

مصاحبه با تونینو گوئرا از استفانو کازللی و داویده والنترینی

برگردان مهدی فتوحی

تصویر: تونینو گوئرا (بالا) و همراه با آندره تارکفسکی (پایین)



fold-era.com

پشت صحنه‌ی فیلمنامه

مصاحبه با تونیو گوئرا از استفانو کازللی و داویده والننینی

برگردان مهدی فتوحی

این مصاحبه در فضای جشنواره ی کوللیزیونی ۲۰۱۰ انجام یافته است.



- ما امسال در جشنواره‌ی کوللیزیونی از زندگی‌های موازی و اشخاص و تجارب هنری‌ای سخن گفتیم که یکی در کنار دیگری راه می‌پیمایند و با هم تلاقی می‌کنند. داستان زندگی تونیو گوئرا داستان توافقه‌ای بزرگ با خلاقیت‌های مختلف است: آنتونیونی، تارگفسکی، فرانچسکو زُزی، برادران تاویانی، آنگلوپولوس و طبیعتاً فللینی؛
- فللینی اهل ریمینی بود و من اهل سنت آرکانجلو، او شهرنشین بود و من اهل روستایی در ده کیلومتری آن. ولی ما با هم در رم ملاقات کردیم. فللینی در آغاز کارم، وقتی می‌خواستم اسم در کنم، خیلی به من کمک کرد و این يك بزرگواری در حق من بود. سالهای بسیاری گذشت و وقتش رسید که ما با هم آمارکورد را با یادآوری دوران کودکی‌مان بسازیم. کلی عنوان یاهو برای آن ابداع کرده بودیم. نمی‌توانید تصور کنید ما برای یافتن عنوان فیلم چند روز فکر کردیم. حول و حوش فرضیاتی چون آبادی کوچک و آبادی بیلاق گشت می‌زدیم. بعد يك روز گفتیم آن اشتهاآوری که آن روزها مد شده بود و اشخاص پولدار می‌خریدندش چه بود؟ به من يك «آمارو کورا» بدهید. يك «آمارو کورا» بفرما: آمارکورد. اپیزودهای بسیاری هست مثل صحنه‌ای که کل فیلمنامه‌نویسان جهان به خاطرش به من حسادت کردند. همان دیوانه‌ای که می‌گوید: زن می‌خواهم؛ می‌دانید آن صحنه از کجا آمد؟ از تورین. يك روز داشتم روزنامه‌ی استامپا را می‌خواندم. جذب خبری از تورین شده بودم که می‌گفت: دیوانه‌ای يك روز یکشنبه از بالکن دیوانه خانه خم شده و شروع کرده بود به فریاد زدن که: زن می‌خواهم. زن می‌خواهم. من تازه نوشته بودم که مردی می‌رود بالای درخت و شروع می‌کند به فریاد زدن، و بدین‌سان بود که آن اپیزود فیلم زاده شد.
- شما با استادان بزرگ سینمای بین‌المللی کار کرده‌اید که هر کدام با بوطیقای متفاوت بوده، و شخصیت‌های بسیار متفاوتی داشته‌اند. تصور می‌کنم با هر يك از آنان مجبور بوده‌اید راهی برای کار کردن بیابید. يك خلاقیت ترکیبی.
- در واقع آنان بودند که در من چیز مفیدی می‌یافتند. گفتگویی را به یاد می‌آورم میان فللینی و تارگفسکی. یکی از آنان گفت: می‌دانی ما کارگردانان همیشه تراشه‌هایمان را از شاعران می‌گیریم. برای همین همیشه به جوانان می‌گویم: فیلمنامه و سوژه ننویسید. چون بیهوده‌اند. کوشش کنید داستان بنویسید و نشان بدهید می‌توانید برای دل خودتان بنویسید. من وقتی کارم را با فللینی و آنتونیونی و تارگفسکی آغاز کردم هیچ يك از ما کوچکترین ایده‌ای نداشتیم که در فیلم چه چیزی روایت خواهیم کرد. چیزها با هم و در نتیجه‌ی برخوردهایمان زاده می‌شدند. من همیشه با آنان حداکثر آزادی خلاقانه را داشته‌ام. يك رابطه‌ی متساوی. چیزی که من خوشم نمی‌آمد را آنها انجام نمی‌دادند و به عکس. ولی دعوایمان انفجاری بودند. مثلاً با آنتونیونی در امریکا در حالی که روی قلعه‌ی زابریسکی کار می‌کردیم تقریباً جنون بر ما مستولی شده بود. يك روز سم شپارد که در آن زمان خیلی جوان بود و همیشه می‌آمد آنجا تا از ما بپاموزد در حالی که داشت از خانه خارج می‌شد گفت: این دو تا دیوانه‌اند؛ امروز در حالی که داشتند با هم دعوا می‌کردند يك کمد را خرد کردند.
- در میان هزاران برخوردی که زندگی شما را مرصع می‌کنند کسی هست که من نمی‌توانم از یادآوری‌اش صرف‌نظر کنم و مربوط می‌شود به اننیو فلایانو. با او برای فیلم آنتونیونی همکاری کرده‌اید.
- باور کنید هیچ کس چنان که باید و شاید از فیلمنامه‌نویسان سخن نمی‌گوید. سخن از سینمای ایتالیا زیاد می‌گویند ولی نه از فیلمنامه‌نویسانش. آلبرتو سوردی را در نظر بگیریم. او بدون رودولفو سونه‌گو فیلمنامه‌نویس نمی‌توانست وجود داشته باشد. فللینی هم بدون فلایانو نمی‌توانست هشت و نیم را بسازد. در فیلم شب آنتونیونی نامه‌ای که فلایانو نوشته يك اثر استادانه

است. یادم می‌آید در آن دوره با کارگردان روی کفپوش خانه‌اش مشغول بازی بودیم. چون با او به شیوه‌ی معمول فیلمنامه نمی‌نوشتیم. زمان را به بازی می‌گذراندیم و بازی ابداع می‌کردیم. مثل پرتاب يك گوله‌ی کاغذ در سطل آشغال. همین که صبحش به هم می‌رسیدیم او می‌پرسید: امروز چه بازی‌ای کنیم؟ و بازیهایمان وحشتناک بودند. به همین دلیل هم بود که کمد می‌شکستیم. مثلاً روی پاگرد خانه‌ی من در رم مسابقه می‌دادیم چه کسی زودتر به آپارتمان من که در طبقه‌ی پنجم بود می‌رسد. او که تیس باز قهاری بود تند می‌دوید و من با آسانسور می‌رفتم بالا. آنقدر سریع می‌دوید که من وقتی در آسانسور را باز می‌کردم او را در داخل خانه‌ام می‌یافتم. او بازیها را خیلی جدی می‌گرفت و خیلی هم رقابت طلب بود. وقتی شب می‌خواستیم با هم فیلمنامه بنویسم بازی ما شامل این بود که يك سنگ پخ را روی کفپوش خانه‌ی او در مرکز خطوط اریب بیندازیم. يك روز تهیه‌کنندگان فرانسوی آمدند و گفتند: ما آماده‌ی فیلمبرداری هستیم و او گفت: بله. بله. داریم تماشا می‌کنیم. حال آن که ما هنوز يك خط هم ننوشته بودیم. پس وحشت‌زده به فلايانو زنگ زدیم. او آدم بسیار با مژه‌ای بود و لغزهایش در تمام رم دهان به دهان می‌چرخید. مردی با هوشی جنون‌آمیز و انسانی که در درونش درد بزرگی را حمل می‌کرد. به خاطر دختر فلجش که با او زندگی می‌کرد و متاسفانه بعداً درگذشت.

- مانند همه‌ی مردم رم که لغزهای فلايانو را دهان به دهان پخش می‌کردند بخش اعظم ایتالیا و از جمله خود ما هم که بعداً به دنیا آمدیم با تصاویر اروتیک خیالی آمارکورد پیش آمدیم. آن شخصیت‌ها، توتونچی، گرادیسکا، ولپینا و زن سلطان چطور زاده شدند؟ چه نوع رابطه‌ای بود میان تو و فللینی؟

- يك ارتباط صادقانه. رابطه‌ای میان دو هم‌ولایتی اهل امیلیا رومانیا. صدها خاطره از او دارم. اغلب با هم می‌رفتیم قدم می‌زدیم. يك روز از ویتیرین يك سلمانی دیدیم دو صندلی آنجا خالی‌اند و وارد شدیم و روی صندلی‌ها نشستیم. سلمانی پرسید: ریش یا مو؟ گفتیم: هیچ کدام. داریم فقط کمی خستگی در می‌کنیم. او گفت: آقایان! اینها صندلی‌های يك سلمانی است. گفتیم: خب دیگر، ده دقیقه استراحت می‌کنیم و می‌رویم. در موقعیتی دیگر من و او با هم وارد يك مغازه شدیم که در آن کراوات می‌فروختند. مشکل فللینی همیشه موهایش بود. هیچ وقت نمی‌توانست آنها را سر جایشان نگاه دارد. وقتی وارد آن مغازه شدیم او پرسید: واکس مو دارید؟ فروشنده گفت: نه. ما اینجا کراوات می‌فروشیم و فدریکو گفت: باشد. کراوات می‌خرم. از کراوات خوشم می‌آید. این را می‌خواهم. چند است؟ گفت: بیست و پنج تا. گفت: بیست تا. گفت: قیمت‌های ما مقطوع است. نمی‌شود. او گفت: چرا نمی‌شود؟ ما از روستا آمده‌ایم و در روستا همیشه قیمت‌ها را می‌شکنیم. عیب ندارد. خب بیست و دو تا. فروشنده گفت: آخر اینجا این کارها را نمی‌کنند. و او گفت: باشد. بدهیدش. او کراوات را به فللینی داد و فللینی سی تا پرداخت. فروشنده گفت: ببخشید. بقیه‌اش را نمی‌خواهید؟ و فللینی گفت: اگر قرار باشد قیمت مقطوع بپردازم لااقل می‌خواهم خودم تصمیم بگیرم چقدر باشد و راهش را کشید و رفت. از این قبیل کارها هزارها بار انجام داده‌ایم. يك مورد خاص را یادم می‌آید. يك وقتی يك روزنامه‌نگار آلمانی آمده بود به رم. يك زن گنده که می‌خواست با فللینی مصاحبه کند. من که در طول جنگ در آلمان زندانی بوده‌ام به او گفتم: من برای ترجمه می‌کنم. در صورتی که يك کلمه هم آلمانی بلد نبودم. آن روزنامه‌نگار نخستین پرسشش را پرسید و من برایش ترجمه کردم: تازگی‌ها با زنان بسیاری رفته‌اید به بستر؟ او از روی صندلی‌اش جهید و گفت: چگونه ممکن است کسی از من چنین سوالی بپرسد؟ و من گفتم: من فقط ترجمه می‌کنم و جز این هیچ کار. عیب ندارد پاسخش را بده. به همین منوال ساعتی را ادامه دادیم. دیگر داشتیم می‌مردیم.

- آمارکورد به ما قدرت تخیل را هدیه داد. جینجر و فرد، ایتالیایی را برای ما پیشگویی کرد که داشت وارد عصر تبلیغات می‌شد و کاوالیه لومباردونی را.

- در جینجر و فرد آنچه واقعاً تاثیر می‌گذارد حضور يك ماسترویاتی واقعاً توانمند است. خوب تماشايش کنید. این دو رقصنده‌ی روستایی در حوزه‌ی سینما و ویدئو آرت سرانجام موقعیتی می‌یابند برای يك اجرا در تلویزیون. لحظه‌ای هست قبل از شماری آنها به همراه همه‌ی رقصندگان پیرامونشان و صحنه‌آرایی‌ای که هرگز در زندگی تصورش را هم نمی‌کرده‌اند.

ماسترویاتنی آنجا منتظر است و می ترسد. چشمانش از هیجان می درخشند. زن به خود مسلط تر و مطمئن تر است. تا لحظه ای دیگر نمایش آغاز می شود. سرانجام موسیقی را می نوازند. ولی ماسترویاتنی در همان گام نخست می لغزد. آنجا صرفاً آن مرد نیست که می افتد. تمام ذهنیت روستایی است که فرومی افتد. بشریت فقیر است که فرو می افتد. آن زیبایی و آن سادگی است که فرو می افتد. آن افتادن يك امر متعالی است. فقط ماسترویاتنی نمی افتد. همه ی ما می افتیم.

- امروز به جوانی که می خواهد فیلمنامه نویسی پیشه کند چه می گوید؟
- می گویم راه مرا ادامه ندهد. ما داریم در يك لحظه ی وحشتناك زندگی می کنیم. ما خیلی خوش اقبال بودیم. از پس جنگ می آمدیم. وقتی که رنج همگانی بود و داستان هایمان چیزی جهانی با خود داشتند. مثل بازگشت سربازی از جبهه که می توانست روس یا انگلیسی یا ایتالیایی باشد. همه ی ما يك رویای مشترك داشتیم. درست است که مضامینی متعالی مانند این که چرا به جهان آمده ایم و به کجا می رویم و که هستیم همیشه جهانی می مانند ولی این ها دیگر برای هیچ کس جالب نیستند.
- با خواندن آثار شما و شنیدن سخنان دیگران درباره ی شما به نظرم می آید شما ارتباط ممتاز و یگانه ای با مناظر و طبیعت دارید.
- من انسانی ام که نمی خواهد هوا و آب را، بدان سان که امروز دارند می آلودند، آلوده کند. باید برگردیم و مهری دوباره به زمین بیاوریم و بفهمیم که همه چیز وابسته بدان است. همه جالیز را دوست داریم و نه باغچه را. من هم جالیز را دوست می دارم و می خواهم به آدمهای سالخورده ای مانند خودم بگویم باغچه ی انگلیسی جلوی خانه تان درست نکنید. جالیز درست کنید. چون آدم مسن نیاز دارد رشد کاهوها را ببیند و این که چگونه چیزها زاده می شوند و چگونه می میرند. کوشش کنیم ارتباطی با طبیعت داشته باشیم. شرارت بشر بی حد و حساب است. این شرارت را متوقف کنیم. هفته ای هست که می آیم اینجا در این نزدیکی، در همین جالیز، تا يك درخت جوان را که برشکوفیده تماشا کنم. يك درخت سیب كوچك که هیچ وقت میوه نداده بود و حال به ناگاه پر شده از گل. به طوری که دیگر نمی تواند روی پایش بایستد. وقتی از کنارش می گذشتم بهش گفتم: خب دیگر اینقدر اغراق نکن.



تصویر: گوئرا و آنتونیونی



fold-era.com